

درس تفسیر استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: تفسیر سوره بقره
موضوع جزئی: آیه اول - حروف مقطعه اسم یا حرف؟
تاریخ: ۳۰ مهر ۱۳۹۶
مصادف با: ۲ صفر ۱۴۳۹
جلسه: ۴
- اعراب و بناء حروف مقطعه

﴿ الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین ﴾

در مورد معنای حروف مقطعه، احتمالات و معانی مختلف و اقوال گوناگون بیان شد و نظر مختار هم در این رابطه بیان شد و اشکال و ایرادی که ممکن بود به این نظر وارد شود همراه با پاسخ آن ذکر شد.
دو مطلب دیگر در مورد حروف مقطعه باقی مانده که ان شاء الله عرض کنیم و بعد به سراغ آیه بعد برویم.

حروف مقطعه، اسم یا حرف؟

یکی اینکه حروف مقطعه با اینکه شهرت به عنوان حروف پیدا کرده‌اند در واقع اسم هستند نه حرف، همه مقطعاتی که در سور مختلف قرآن ذکر شده‌اند حرف نیستند بلکه اسم هستند، دلیل بر اینکه اینها اسم هستند دو وجه و دو مطلب می‌باشد:

دلیل اول

دلیل اول اینکه تعریف اسم بر اینها منطبق است، بر اساس تعریف اسم لفظ مفردی که دلالت بر معنای مستقل به نفسه می‌کند و بر زمان معینی نسبت به آن معنا دلالت ندارد، اسم می‌باشد، «الاسم هو ما دل علی معنی مستقل فی نفسه و غیر دالة علی الزمان المعین لذلك المعنی» این تعریف بر مقطعات صدق می‌کند، بدلیل اینکه این الفاظ مثل «الم» از نظر لفظی متشکل از سه حرف است ولی معنای آن در واقع چه معنایی است که باید این ویژگی را داشته باشد که مستقل باشد و زمان معینی هم از آن استفاده نشود.

برای روشن شدن این مطلب مثالی از حروف دیگر می‌زنیم تا این مطلب کاملاً روشن شود، مثلاً در کلمه «ضرب» که متشکل از سه حرف است «ض ر ب» وقتی ما می‌گوییم «ضاد»، در واقع یک لفظ مفردی است که دلالت بر یک معنای مستقل می‌کند و آن معنای مستقل حرف اول از کلمه «ضرب» است، یعنی ما در اینجا یک اسم داریم و یک مسمی، اسم «ضاد» است، و مسمی «الحرف الاول من کلمة ضرب»، خود این یک معنای مستقلی است که دلالت بر زمان معین نمی‌کند، پس خود «ضاد» یک اسم است، با اینکه ما «ضاد» به عنوان جزء اول از کلمه «ضرب» را می‌گوییم یک حرف

است، چون ضرب از این سه حرف تشکیل شده است، ولی وقتی ما بخواهیم حکایت کنیم می‌گوییم «الضاد يدل على الحرف الاول من كلمة الضرب» که این یک معنای مستقلی است که دلالت بر زمان هم ندارد، پس اسم می‌شود. بر همین وزن در مورد «الم» است، در «الم» «الف» دلالت می‌کند بر حرف اول از این کلمه، «لام» دلالت می‌کند بر حرف دوم این کلمه، «میم» هم دلالت می‌کند بر حرف سوم، این معانی مستقل هستند و دلالت بر زمان هم ندارند، پس یک دلیل بر اینکه «الم» اسم است، این است که تعریف اسم بر آن منطبق می‌شود.

دلیل دوم

دلیل دوم این است که خصوصیات اسماء بر این حروف منطبق است، مثلاً اعراب می‌پذیرد، جمع و تثنیه پیدا می‌کند، می‌گوییم: الفان یا الفون یا الفین، یا می‌گوییم: «هذه الف» یا «نظرت إلى الف» یا «رأيت الفاً». همه ویژگی‌هایی که در یک اسم باعث اسمیت آن کلمه می‌شود، در اینها هم وجود دارد. این دو دلیلی است که در تفسیر فخر رازی برای اسم بودن مقطعات ذکر شده است، هرچند به نام حروف مقطعه شهرت پیدا کرده اند، ولی به این دو دلیل می‌گوییم اینها اسم هستند.

اشکال

یک اشکالی ممکن است در اینجا به ذهن برسد. اشکال ناشی از یک روایت است که از رسول خدا نقل شده است که: «من قرأ حرفاً من كتاب الله تعالى فله حسنه والحسنة بعشر أمثالها لا أقول الم حرف ولكن ألف حرف ولام حرف وميم حرف...»، از رسول خدا نقل شده است که فرمودند: کسی که حرفی از حروف کتاب خدا را تلاوت و قرائت کند برای او حسنه نوشته می‌شود و حسنه هم ده برابر می‌شود، بعد رسول خدا می‌فرمایند که من نمی‌گویم «الم» حرف است، «الف» حرف است، «لام» حرف است و «میم» حرف است.

مستشکل می‌گوید: این سخن با سخنی که شما گفتید سازگار نیست، شما گفتید «الف» و «لام» و «میم» اسم است مثل «ضاد» در ضرب، نه مجموع این سه با یکدیگر، رسول خدا فرموده‌اند نمی‌گوییم «الم» حرف است، ولی «الف» و «لام» و «میم» حرف هستند، در حالی که نتیجه دلیلی که اقامه شد این هست که «الف» و «لام» و «میم» هر یک اسم هستند. این ناقض حرف شما می‌باشد.

پاسخ

فخر رازی در پاسخ به این اشکال می‌گوید: اگر پیامبر بر الف و لام و میم عنوان حرف را اطلاق کرده است این مجاز است و حقیقت نیست، چون حقیقتاً «الف» اسم است، به دلیل اینکه «الف» یک لفظ است و معنای آن «الحرف الاول من

کلمه «الم» می‌باشد، و اگر به آن اطلاق حرف شده است مجاز است و اینکه یک چیزی که مربوط به احد المتلازمین است بر دیگری اطلاق شود این هم مجاز مشهور است و اشکالی ندارد.

فتحصل مما ذكرنا كلة، كه «الم» و همه حروف مقطعه، چه یک حرف باشند مثل «ق»، چه دو حرف باشند مثل «حم» چه سه حرف باشند مثل «الم» اینها همه اسم هستند، حتی «ق» حرف نیست و اسم می‌باشد چون تعریف اسم بر آن منطبق می‌شود و نیز خصوصیات اسماء مثل جمع و تثنیه و مفرد و تنکیر و تعریف، وصف و اسناد اضافه، همه اینها در مورد این حروف قابل تحقق می‌باشد، بنابراین با اینکه مقطعات به نام حروف شهرت پیدا کرده‌اند اما فی الواقع اسم هستند.

اعراب و بناء حروف مقطعه

مطلب دیگری که باید در مورد اینها بیان کنیم، مسئله اعراب و بناء این حروف است.

این حروف یا به تعبیر دیگر مقطعات تارة بدون اینکه عاملی بر سر آنها بیاید استعمال می‌شوند و اخری با ملاحظه عامل، اگر عاملی بر سر اینها قرار نگیرد، ساکن است، و سکون آن نه به عنوان بناء و مبنی بودن، بلکه از باب وقف است، وقتی می‌گوییم «الف» یا «لام» یا «میم»، اینها سکون دارند، این سکون بخاطر مبنی بودن نیست بلکه معرب هستند منتهی از باب وقف با این اعراب قرائت می‌شوند، اما اگر عاملی بر سر آنها بیاید، بسته به اینکه عامل چه عملی را در مورد این حروف اعمال کند اعراب می‌پذیرد، مثال زدیم که یکوقت خبر واقع می‌شود «هذه الف»، یکوقت عامل جر بر آنها واقع می‌شود «نظرتُ إلى الف» و یکوقت مفعول واقع می‌شوند «رأيت الفاً»، بسته به اینکه چه عاملی بر سر آنها قرار بگیرد، اثر می‌پذیرند، یا حالت نصب یا جر یا رفع پیدا می‌کنند.

نتیجه آیه اول

تقریباً مطالبی که درباره حروف مقطعه یا مقطعات لازم بود مطرح شود بیان کردیم، امّهات این مطالب مربوط به معنای این حروف بود که عرض کردیم اینها از رموز قرآن هستند بین خدا و رسول؛ دوم در مورد اسم بودن یا حرف بودن اینها بود که عرض کردیم اینها اسم هستند؛ و سوم در مورد اعراب اینها.

آیه دوم «ذَلِكِ الْكِتَابُ لَأَرْبَابٍ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»

ما طبق معمول ابتدا در مورد مفردات آیه بحث می‌کنیم و بعد یک معنای کلی از آیه و مطالبی که در آیه مورد اشاره قرار می‌گیرد را مطرح خواهیم کرد.

مفردات

در این آیه چند واژه وجود دارد که آشنایی اجمالی با آنها لازم است؛ کلمه «ذلک»، کتاب، ریب، هدایت و هدی و متقین» حال در اینجا فقط یک واژه شناسی اجمالی است، ما نمی‌خواهیم در اینجا تفصیلاً راجع به «کتاب و ذلک و هدایت» بحث کنیم، اگر بخواهیم همه مسائل و مباحث راجع به این واژه‌ها را بیان کنیم تطویل پیدا می‌کند، یک اجمالی در مورد مفردات این آیه و بعد معنای کلی آیه را عرض می‌کنیم.

۱. «ذلک»

در مورد کلمه «ذلک»، همانطور که می‌دانید اسم مبهمی است که بوسیله آن به دور اشاره می‌شود، در مقابل «هذا» که اسم مبهمی است که به سبب آن به نزدیک اشاره می‌شود، این دوری و نزدیکی لزوماً حسی نیست، و می‌تواند مادی و غیر مادی باشد، حسی باشد یا عقلی باشد، ولی این معروف و مشهور است که «ذلک» یک اسم مبهم برای اشاره به بعید است، آنوقت اینجا این بحث مطرح شده که مشارِلیه «ذلک» در این آیه چیست؟ برخی گفته‌اند که اشاره به «الم» دارد که نظر قابل قبولی نیست، چون خودش می‌گوید «ذلک الکتاب»، بله اگر کتاب را به معنای آن «الم» بگیریم می‌تواند اشاره به آن باشد ولی با ظاهر خود این آیه چندان سازگار نیست.

اشکال

اگر مشارِلیه ذلک «کتاب» است، این کتاب مگر بعید است که با ذلک به آن اشاره می‌شود؟ ذلک برای اشاره به بعید است ولی کتاب مشارِلیه حاضر است، در حالی که ذلک اشاره به مشارِلیه بعید دارد. این چگونه قابل توجیه است؟

پاسخ اول

اگر بخواهیم وجه مشترک پاسخ‌ها را ذکر کنیم می‌توانیم بگوییم، چه کسی گفته است کتاب مشارِلیه حاضر است، درست است اشاره به کتاب دارد، ولی این کتاب در واقع حاضر نیست، بعید است. ۱. یک وجه بعد آن می‌تواند این باشد که مطالب قرآن اینقدر بلند و عالی است که دور از دسترس عقل و ذهن و فهم بشر در بدو امر است، یعنی باید تلاش کرد تا به آن رسید، پس مشارِلیه ذلک «کتاب» است، ولی محتوی و مطالب این کتاب بعید است. ۲. یک وجه دیگر بُعد عظمت قرآن است، اینقدر قرآن عظیم و بزرگ است که کسی که می‌خواهد به آن اشاره کند، اشاره به آن عظمت و بزرگی است.

۳. وجه دیگری که برای بعد در اینجا وجود دارد این است که قرآن دفعتاً نازل نشده است، آنچه که در این آیه به آن اشاره می‌شود در واقع مجموع این کتاب است که در طول سال‌ها و از زمان دور بر پیامبر نازل شده است، چون سوره

بقرة مدنی است، و بعد از هجرت پیامبر به مدینه، در طول دوازده یا هجده ماه نازل شده است، قبل از سوره بقره سوره‌ها و آیات بسیاری در طول سیزده سال نازل شده بود، وقتی اشاره به کتاب می‌کند، در واقع اشاره به همه آیاتی دارد که در طول این سالها نازل شده است.

پس در جواب اول در واقع ما با تحفظ بر اینکه ذلک، وضع شده است برای مشارالیه بعید و بعد هم اعم از بعد حسی و غیر حسی است، چند راه و طریق و وجه برای دور بودن مشارالیه یعنی قرآن ذکر کرده است.

پاسخ دوم

پاسخ دوم این است که اساساً چه کسی گفته است «ذلک» برای دلالت به مشارالیه بعید وضع شده است؟ ذلک هم در بعید و در قریب استعمال می‌شود، در خود آیات قرآن گاهی ذلک برای اشاره قریب استعمال شده است، مثلاً آیه «جاءت سكرة الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد» می‌تواند مثال برای این معنا باشد، در اینجا سخن از مجئ سكرات موت است، سكرة الموت در همین آیه ذکر شده است و ذلک هم اشاره به همین «سكرة الموت» دارد که در آیه ذکر شده است و مشارالیه آن بعید نیست بلکه در مشارالیه قریب ذکر شده است.

پس به طور کلی دو جواب به این اشکال می‌توان داد، اولاً اینکه در ما نحن فیه با اینکه مشارالیه ذلک «کتاب» است، ولی «کتاب» مشارالیه حاضر نیست، بعید و دور است و وجه بعد و دوری آن را هم بیان کردیم؛ و جواب دوم اینکه اساساً ذلک فقط برای استعمال در مشارالیه بعید نیست، هم در استعمالات عرفی و چه بسا از جهت وضع لغوی و هم در استعمالات قرآنی برای اشاره به قریب هم استعمال شده و می‌شود.

بحث جلسه آینده

اما واژه دوم «کتاب»، می‌گوییم «ذلک الکتاب» ان شاء الله جلسه آینده.

«والحمد لله رب العالمين»